

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه‌ی ۹۰۲، «گفتن مهمان یوسف را که آینه آوردمت ارمغان تا هربار که در وی نگری، روی خود بینی، مرا یاد کنی.»

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
او ز شرم این تقاضا زد فغان

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را
ارمغانی در نظر نآمد مرا

حَبّه‌ای را جانب کان چُون بَرَم؟
قطره‌ای را سَوِی عُمّان چُون بَرَم؟

زیره را من سَوِی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم

نیست تُخمی کاندَرین انبار نیست
غیر حُسنِ تو، که آن را یار نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول از بیت ۳۱۹۲-۳۱۹۶

یوسف از مهمان می‌خواهد که آینه‌ای، به ارمغان برای او ببرد و مهمان، بسیار خجل و شرمسار که هدیه‌ای لایق و درخور یوسف ندارد و هرچه نزد او آورد، زیره به کرمان بردن است؛ ما انسان‌ها نیز در این دنیا مهمان خداوندیم که باید هدیه‌ای درخور خداوند به پیشکش ببریم؛ اما خداوند منشأ تمام رحمت و برکت، جود و احسان است و عمل انسان یعنی عبادات و جود و بخشش‌ها، مادام که از مرکز همانیده‌ی او صادر شود، وجه و ارزشی پیش خداوند ندارد و مورد قبول واقع نمی‌شود؛ رد است و مردود.

لایق آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم چو نور سینه‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

مهمان پس از تأمل عمیق در فضای گشوده، درمی‌یابد که باید آینه‌ی دل خویش را برای یوسف ببرد تا انعکاس جمال و زیبایی خداوند در این آینه، جهان را غرق نور و شادی کند.

آینه‌ی هستی چه باشد نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

و این آینه که خداوند طلبکار آن است و در واقع رسالت اصلی انسان، شناسایی همانیدگی‌ها و اقرار و اعتراف بر عجز و ناتوانی خود، در درگاه خداوند است.

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال‌داران بر فقیر آرند جود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

و تنها در پیشگاه خداوند با اعتراف عملی به ناتوانی و عجز خود، شمع حضور برافروخته می‌شود و شعله می‌گیرد.

که رفت در نظر تو که بی‌نظیر نشد

مُقام گنج شده‌ست این نهاد ویرانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۷۴۶

تا با اعتراف و اقرار به ناتوانی خویش در ذهن، دست خداوند، نورگستر و جومان شود.

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

و فقط با تسلیم و خاموش کردن ذهن و اقرار به «نمی‌دانم» و عمل نکردن بر اساس رفتارهای شرطی و از پیش‌ساخته شده است که خواجه‌ی شکسته‌بند، پای لنگ و شکسته را مرهم می‌نهد و دوباره از نو برپا می‌کند.

خواجه‌ی اشکسته‌بند، آنجا رود

که در آنجا پای اشکسته بود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

و اگر همواره بر اساس باورها و دردها و هیجان‌ها و هر آنچه از سروصدای ذهن بلند می‌شود، عمل کنیم، این یعنی که ما نیازی به خداوند نداریم و نوعی کبر و ناز کردن است و مادام که در این وضعیت باشیم، طیب زندگی جان ما را درمان نخواهد کرد.

کی شود چون نیست رنجور نزار
آن جمال صنعتِ طب آشکار؟
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

اما اگر هر لحظه با تعهد به مرکز عدم، از فضای سکون و سکوت عمل کنیم، چارق ایاز خود را پیش رو داشته باشیم و به عجز و ناتوانی و نمی‌دانم خود با هر لحظه بلی گفتن به پیمان آلت که * من از جنس تو هستم ای خداوند * و نه از جنس اجسام، اقرار کنیم، در این صورت، همان درد و رنج و نقص و شکست‌ها، رو به کمال می‌رود و آینه‌ای می‌شود جمال الهی را.

نقص‌ها آینه‌ی وصف کمال
و آن حقارت آینه‌ی عزّ و جمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۱

پس کسی که در شناخت همانیدگی‌های خود و پذیرش آن از سر رضا و به‌جا آوردن شکر این آگاهی می‌کوشد، همان کسی است که بی‌وقفه راه به مقصود می‌برد و گوهر و گنج حضور را درمی‌یابد.

حدیث: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»
«هر کس خود را شناخت (یعنی با پذیرش و فضاگشایی و حضور در این لحظه، از چراغ فضاگشایی، همانیدگی‌ها را شناسایی کرد)، پروردگار خود را شناخت.»

و علت تأخیر در عدم شناسایی همانیدگی‌ها، همان علت می‌دانم و بی‌نیازی کاذب ذهن.
پس علت اینکه شمع حضور روشن نمی‌شود، همین احساس دانایی و می‌دانم است، هرچند ممکن است در کلام و به صورت ذهنی، اقرار به نمی‌دانم کنیم، اما با هربار به ذهن افتادن، درگیر افکار شدن، عدم مراقبت بر تعهد

آلست، قضاوت و مقاومت داشتن، از اتفاقات زندگی خواستن، به ملامت خود و دیگران و شرایط پرداختن و این لحظه را با انواع هیجانات ذهن پوشاندن، همان کبر و ناز و غرور و دانایی ذهن است که خود را بی‌نیاز از خرد الهی می‌دانیم و با عقل ناقص و محدود خویش در کنترل اوضاع، شرایط و انسان‌ها.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

علتی بتر ز پندار کمال
نیست آندر جان تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴

اما تمام این پندارها، تا زمانی است که قضا و کن‌فکان، قصد نشانه گرفتن همانیدگی‌ها را نکرده و هنوز مهلتی برای بیداری باشد؛ اما آنگاه که ریب‌المنون برای بیداری انسان با قضا و کن‌فکان الهی اجرا می‌شود، با کوچکترین اتفاقی، نظم پارکی برهم خورده و آب‌های متعفن درد و رنج بالا می‌آید و شرم و حیای مصنوعی ذهن به باد می‌رود.

چون بشوراند تو را در امتحان
آب، سرگین رنگ گردد در زمان

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸ و ۳۲۱۹

پس ای جوان‌مرد، اگر نیک در هستی خویش نظر اندازی، در ته جویبارت، سرگین است؛ هرچند خود را از آن پاک و مبری بدانی و به ظاهر خود را انسانی تسلیم و معنوی نشان دهی، اما از این مرض، هیچ نفسی مستثنی نیست که شیطان در روز ازل، برای گمراهی‌ات قسم یاد کرد که:

قرآن کریم، سوره‌ی ص، آیه‌ی ۸۲ و ۸۳

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»

«إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ.»

«به عزتت سوگند، همه‌ی آنان را گمراه خواهم ساخت.»

«مگر بندگان خالص شده‌ات. یعنی آنان که بدون قضاوت و مقاومت هر لحظه تسلیم هستند و متعهد و وفادار به پیمان‌الست.»

و حال اگر چاره‌ی حالِ مرکز همانیده و احساس «می‌دانم» و دانایی ذهن نشود:

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعجَبی بیرون شود
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

و آنگاه که مُعجَبی و خودبینی ذهن خویش را دیدی و بر آن آگاه شدی و دشمنی‌اش را بارها تجربه کردی، آنگاه با ذهن، قصد خارج شدن از ذهن را نکن، یعنی صفات مذموم و نکوهیده‌ی ذهن را رنگ و بوی معنوی نده و هربار با شناسایی تک آن‌ها اجازه‌ی عمل به آن‌ها را از راه دیگر نده و با اخلاص خود، راه را بر همه به یکباره ببند و بدان که چاقو هیچگاه دسته‌ی خود را نمی‌برد و هیچگاه نمی‌توان با تلاش و کوشش ذهنی، از ذهن خارج شد.

کی تراشد ریش، دسته‌ی خویش را
رو به جراحی سپار این ریش را
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

باید تسلیم شوی و از پرتو و نور فضای گشوده در سایه‌ی هدایت پیر و استاد راه‌دان و کامل، برآیی که تو را از خطرات و افتان و خیزان‌های راه آگاه سازد.

هست پیر راه‌دان پر فِطَن
جوی‌های نفس و تن را جوی‌گَن

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰ و ۳۲۲۱

اما از دیگر خطرات راه پس از بیداری و قصد قربت و بازگشت به سوی اصل خویش، که راهزن سالک می‌شود، در دام این باطل افتادن است که، اگر قدری از پرتو فضای گشوده و عنایت خداوند بر تو تابید، تا ذوق امر، ادامه‌ی راه را بر تو ممکن سازد، به اشتباه آن را به خود نسبت ندهی و آن را به محاسبات ذهن نکشی که هر کاری در این راه باید، اول از چشم ذهن خودت دور باشد تا مبدا احساس «می‌دانم» این‌بار به گونه‌ای دیگر قدعلم کند و

مانند کاتب وحی شوی که مسئول نگارش وحی بود و نور این وحی را به اشتباه به دل خود نسبت داد و در گمراهی و در نهایت جزو خسر دنیا و الآخرة شد؛ کسانی که هم دین و هم دنیای خود را باختند.

—قرآن کریم، سوره‌ی حج (۲۲)، آیه‌ی ۱۱
«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ.»

«و از مردم کس هست که خدا را به زبان و به ظاهر می‌پرستد (نه از باطن و حقیقت) از این رو هرگاه خیر و نعمتی به او رسد اطمینان خاطر پیدا کند و اگر آزمونی (از شر و فقر و آفتی) به او رسد (از دین خدا) رو بگرداند. چنین کس در دنیا و آخرت زیانکار است و این (نفاق و دورویی) زبانی است که بر همه کس آشکار است.»

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول
قهر حق آورد بر جان‌ش نزول

هم ز نساخی برآمد، هم ز دین
شد عدو مصطفی و دین به کین
—مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۲۲۸ و ۳۲۲۹

و اما کاتب پس از آنکه توسط حضرت رسول متنبه شد و به عیب خویش پی برد، همچنان بر عناد و سرکشی خود ادامه داد و اگرچه در درون حقیقت بر او آشکار، اما همان دشمن قسم خورده، یعنی من‌ذهنی، در لجاج و عناد و مقاومت در عدم بازگشت و عذرخواهی و توبه.

آه می‌کرد و نبودش آه، سود
چون درآمد تیغ و سر را درربود
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

کبر و کفر انسان بیست آن راه را
که نیارد کرد ظاهر، آه را
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیا ۳۲۴۱

و ترس از ریختن آبروی مصنوع ذهن، مانع از شکسته و تبدیل شدن. و اینگونه است که راه انسان برای رسیدن به حقیقت وجودی خویش بسته می‌شود؛ چراکه تنها با اعتراف و اقرار بر نادانی ذهن و عجز و ناتوانی‌اش در درگاه خداوند، طیب زندگی جان خسته و مجروح را دوا می‌کند و شفا می‌دهد.

اما این بند ظریفی است که فقط با تسلیم و فضاگشایی و با اعتماد بر استاد راه رفته و آشنا به مکر و افسون ذهن، می‌توان از آن رها شد و در این راه باید بسیار مواظب و مراقب بود تا مبدا نوری که در اثر قرین شدن با بزرگان در درون می‌تابد را به خود نسبت داد و همچنان بر بندگی و ناتوانی و عجز خود، به‌عنوان شخصی که با بودن در ذهن، بسیار بر خود و دیگران آسیب زده، اقرار کرد و دست از کار کردن نکشید و همواره با فرصت و امکانی که زندگی با گستردن خوان پر نعمت گنج حضور، در جهان فراهم آورده، با شکر نعمت و رعایت قانون جبران در تمام جنبه‌ها، قدردان باشیم و زحمات قافله‌سالار عاشقان جهان آقای شهبازی عزیز را ارج نمود و شکر نعمت به‌جا آورد.

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه‌ست
آن ز ابدال است و بر تو عاریه‌ست

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست
آن ز همسایه‌ی منور تافته‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵ و ۳۲۵۶

و در آخر هر کس سر از قوانین الهی تافت، با بزرگان و با قدرت بی‌نهایت فضای گشوده، از سر جنگ درآمد و با خرد کافر کیش خود، به محاسبات ذهنی درآمد، نه بر بزرگی این فضا و انسان‌ها خللی وارد ساخت که با دست خویش، خود را به هلاکت انداخت.

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد
با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۱۱۰

والسلام



با احترام، سرور از شیراز